«بسمه تعالی»

خلاصه کتاب: یک شب فاصله

نویسنده:جنیفر نیلسن

مترجم:عادله قلی پور

گردآورنده: صالح پورخدا بخش

سلام به همه ی کتاب دوستان عزیز.

فکر می کنید بهترین دوست انسان کیست؟ قطعا کسی که به دانش و آگاهی ما اضافه کند "کتاب". اما کتاب ها هم مثل انسان ها هرکدام حال و هوای متفاوتی دارند؛یکی شاد،یکی غمگین یا یکی آموزنده.

اما، آیا دوست دارید یک کتاب جذابی را بخوانید؟

کتابی که از زبان کسی نقل شده که کتاب‌خواندن را دوست دارد، به طوری که با خواندن هر خط از این کتاب، با تمام وجود اتفاقات و لحظات کتاب را حس و درک می‌کند. کتابی که در مورد مهم‌ترین رویداد تاریخی می‌گوید؛ **«جنگ سرد»**.

کتابی که تمام نیازهای حیاتی انسان را به نمایش می‌گذارد، اما نه آب و غذا، بلکه آزادی، حق انتخاب، خندیدن و در کنار خانواده. **«یک شب فاصله»**

این شاهکار از **جنیفرای نیلسن** است از انتشارات پرتقال.

این کتاب روایت زندگی یک دختر آلمانی به نام گرتا است که در برلین شرقی زندگی می‌کرد و در جریان جنگ سرد،و تقسیم شدن آلمان از پدر و برادر بزرگ خود جدا می‌شود. زندگی آن‌ها در یک شب به کابوس بدل می شودو گرتا همراه مادرش و برادر کوچیکش در برلین شرقی زندان می شوند و پدر و برادرش که برای کار به برلین غربی رفته بودند آنجا می مانند

دیوار بتنی میانشان قد کشید؛دیواری که فقط شهر را دو قسمت نکرد بلکه، دل های یک خانواده را از هم دور کرد.

اما داستان به همین‌جا ختم نمی‌شود؛ در بخش برلین شرقی که به دست اتحاد جماهیرشوروی بود، به دلیل سختگیری‌ها و وجود مأموران پلیس، برای گرتا و مادر و برادر کوچیکش دیگر جایی برای آرامش و امنیت نبود. به همین دلیل گرتا تصمیم داشت از برلین شرقی فرار کند و به برلین غربی پیش پدر و برادر بزرگترش برود.

او و خانواده‌اش سختی‌ها و مشکلات زیادی را تحمل می‌کنند. حالا می خواهم چند لحظه ایی شما رو با حال و هوای این داستان همراه کنم.

«شبی که دیوار کشیده شد، همه بی‌خبر بودیم. نیمه‌شب با صدای گوش خراش آژیرها توی شرق برلین از خواب پریدم. بی‌معطلی از رختخواب بیرون آمدم. حتما اتفاق وحشتناکی افتاده بود . چرا این‌قدر زیاد بودند؟

با اینکه صبح گرمی بود، دلیل خیسی کف دست‌ها و سرخی صورتم چیز دیگری بود. اولش خیال کردم حمله هوایی ست. این را قبلاً از خاطرات پدر و مادرم در جنگ جهانی دوم شنیده بودم. وقتی پرده‌های اتاقم را کنار زدم، انتظار داشتم چیزهای خیلی بدی را آن بیرون ببینم، اما وقتی چشمم را به بیرون افتاد، قلبم آمد توی دهانم؛ آنچه دیدم حتی در بدترین حالت هم برایم قابل تصور نبود.»

«مولر تنه محکمی به من زدو به طرف پیچ تونل هُلم داد، بعد برگشت و دستش را به طرف تفنگ دراز کرد. معلوم بود که می‌خواهد قبل از اینکه کسی آسیب ببیند، آن را بگیرد. من به موقع از پیچ تونل گذشتم و دیدم که انعکاس صدای گلوله و به زمین افتادن کسی توی تونل پیچید.»

کتاب یک شب فاصله فقط یک کتاب معمولی نیست؛ از این کتاب می‌شود کلی چیز یاد گرفت، لحظه به لحظه آن را حس کرد، با نویسنده همراه شد و آن را زندگی کرد.

شاید چیزی که این کتاب را برای من جذاب‌تر می‌کند، فقط داستان جنگ و اتفاقاتی که برای شخصیت‌ها می‌افتد نباشد؛ بلکه نگاه آن به انتخاب‌های آدم‌ها در سخت‌ترین لحظه‌های زندگی است. آدم‌هایی که ناگهان خودشان را میان ترس، جدایی و اتفاقاتی می‌بینند که هیچ‌وقت انتظارش را نداشته‌اند، اما باز هم سعی می‌کنند امیدشان را از دست ندهند.

این داستان به ما یادآوری می‌کند که گاهی یک اتفاق می‌تواند زندگی یک خانواده را در یک شب تغییر دهد و فاصله‌ای میان آدم‌ها ایجاد کند که به این سادگی‌ها از بین نرود. اما در کنار تمام این سختی‌ها، چیزی که همچنان باقی می‌ماند، امید، خانواده و تلاش برای رسیدن به آزادی است.

شاید مهم‌ترین چیزی که از این داستان با خودمان می‌بریم این باشد که قدر چیزهایی را بدانیم که گاهی آن‌قدر به بودنشان عادت کرده‌ایم که فراموش می‌کنیم چقدر ارزشمندند؛ خانواده، آزادی، انتخاب و حتی یک زندگی معمولی و آرام.